

خدا چون سلام به روی ماهت...

دوباره با برادران گریم پایان افسانه‌های بی‌پایان



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



دوباره با بیداران گریم



آدم گیدویتز  طوبی سلیمانی موحد

سرشناسه: گیدویتز، آدام: Gidwitz, Adam
 عنوان و نام پدیدآور: پایان افسانه‌های بی‌پایان / آدام گیدویتز؛ مترجم طوبی سلیمانی‌موحد.
 مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶.
 مشخصات ظاهری: ۲۹۴ص: مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س م.
 شابک: ۹-۱۱۹-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸: دوره: ۹-۱۲۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: The Grimm conclusion, 2013.
 موضوع: افسانه‌ها و قصه‌های انگلیسی
 موضوع: Great Britain -- Legends
 موضوع: افسانه‌های پریان
 موضوع: Fairy tales
 شناسه‌ی افزوده: سلیمانی‌موحد، طوبی، ۱۳۶۸ -، مترجم
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ پ۲/ک۹/ک PZA/
 رده‌بندی دیویی: ۳۹۸/۲
 شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۰۹۴۱۲۷
 ۷۰۵۴۲۰۱



انتشارات پرتقال

دوباره با برادران گریم ۳: پایان افسانه‌های بی‌پایان

نویسنده: آدام گیدویتز

مترجم: طوبی سلیمانی‌موحد

ویراستار ادبی: آناهید خرمی

ویراستار فنی: فرزاد مرادی

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹-۱۲۲-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۴۵۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



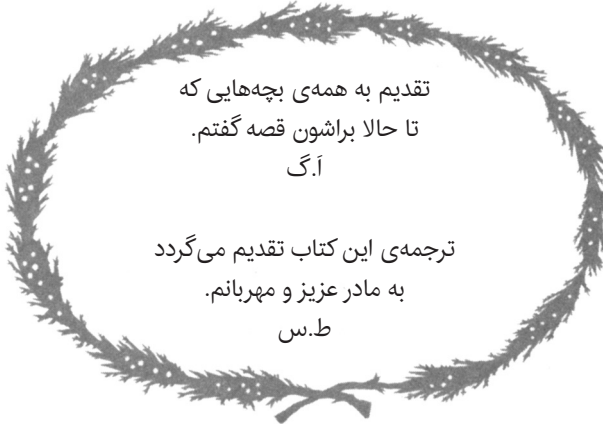
۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



kids@porthaal.com



تقدیم به همه‌ی بچه‌هایی که
تا حالا براشون قصه گفتم.
آ.گ

ترجمه‌ی این کتاب تقدیم می‌گردد
به مادر عزیز و مهربانم.
ط.س



فهرست

۱۳	فصل اول: یوریندا و یورینگل
۲۹	فصل دوم: دختر خاکسترنشین
۴۹	فصل سوم: درخت سرو کوهی
۶۳	فصل چهارم: سه مرد به دار آویخته
۸۱	فصل پنجم: عمارت ملکیزدک
۱۰۳	فصل ششم: زیبای خفته
۱۱۹	فصل هفتم: گره اسب سیاه
۱۳۷	فصل هشتم: میمونی از جنس عاج
۱۴۷	فصل نهم: حاکمان مستبد
۱۶۵	فصل دهم: مرشِن والت
۱۷۹	مرشِن والت (بخش دوم)
۱۹۹	فصل یازدهم: جهنم
۲۰۹	فصل دوازدهم: باغهای آتشفشانی
۲۳۵	فصل سیزدهم: سرزمین ویران
۲۵۱	فصل چهاردهم: قلمروی کودکان



یه روز و روزگاری، قصه‌های پریان شوم بودن.
 فرهنگ لغات مریام-وبستر^۱، کلمه‌ی شوم رو این‌طوری تعریف می‌کنه:
 «مخوف، منزجرکننده یا دارای ماهیتی منحوس.» مثالشون برای روش استفاده
 از این کلمه، اینه: «یک افسانه‌ی شوم.» (جدی می‌گم! همین رو نوشته!)
 یه روز و روزگاری قصه‌های پریان، گریم هم بودن. یعنی توسط برادران
 گریم، جیکوب و ویلهلم^۲، گردآوری شده بودن.
 حتماً شما هم با افسانه‌های گریم آشنایی دارید.
 برای مثال، اگه قصه‌ی «شنل قرمزی» رو شنیدید دستتون رو ببرید بالا.
 نشنیدید؟

آهان، شنیدید. پس چرا دستتون رو بالا نمی‌برید؟ بجنبید و دستتون رو
 بالا ببرید. برام مهم نیست که بلند کردن دستتون بدون هیچ دلیلی، چقدر
 ممکنه احمقانه به نظر برسه. اون هم وقتی که تنهایی یه گوشه از کتابخونه
 نشستید یا توی سرویس مدرسه‌اید یا شبه و روی تختتون دراز کشیدید. آخه
 دیگه چطوری می‌تونم بفهمم که شما «شنل قرمزی» رو خونید یا نه؟

1. Merriam-Webster

2. Jacob and Wilhelm Grimm

دستتون رو ببرید بالا.

ممنون.

خُب، حالا اگه داستان «هانس و گرتل» رو شنیدید دستتون رو ببرید بالا.

بجینید.

ممنون.

اگه داستان «رامپلستیلِتسکین»^۱ رو شنیدید دستتون رو ببرید بالا. (فرض

رو بر این می‌ذارم که دستتون رو بالا بردید.)

«زیبای خفته». (هنوز دستتون بالاست، مگه نه؟)

«سفیدبرفی». (حتماً این یکی رو شنیدید.)

«سپندرلا». (به نفعتونه که دستتون هنوز بالا باشه.)

اما حالا دارید با خودتون فکر می‌کنید: یه دقیقه صبر کن ببینم. تو که گفتی

قصه‌های پریان، شوم بودن - یعنی مخوف، منجرکننده و منحوس. اما این

قصه‌ها که اصلاً مخوف، منجرکننده یا منحوس نیستن. این قصه‌ها قشنگ و

شیرین و خسته‌کننده‌ن.

من هم باید قبول کنم که این روزها حق با شماست. نسخه‌هایی که بیشتر

مردم از این قصه‌ها تعریف می‌کنن درواقع قشنگ و شیرین و به طرز غیرقابل

باور و گیج‌کننده‌ای کسالت آورن، یه طوری که دلت می‌خواد با پُتک بکوبی

توی سر خودت.

اما قصه‌های پریان اصلی، این طوری نبودن.

برای مثال «رامپلستیلِتسکین» رو در نظر بگیرید. ممکنه فکر کنید که

«رامپلستیلِتسکین» یه قصه‌ی کوتاه و بامزه، درباره‌ی یه آدم قدکوتاه و بامزه، با

یه اسم بامزه ولی نه خیلی کوتاهه.

اما یادتون می‌آد آخر اون قصه‌ی کوتاه و بامزه چه اتفاقی افتاد؟ دختره

می‌تونه اسم اون رو حدس بزنه، درسته؟ اون هم حسابی از کوره درمی‌ره. و

1. Rumpelstiltskin

یادتون می‌آد بعدش چی می‌شه؟

نه؟

خب، تو بعضی از نسخه‌های داستان، رامپلِستیلِتسکین پاش رو می‌کوبه به زمین و از پنجره پرت می‌شه بیرون.

که اصلاً با عقل جور در نمی‌آد. آخه کی تا حالا با کوبیدن پاش روی زمین، یه دفعه از پنجره پرت شده بیرون؟ این غیر ممکنه.

توی یه نسخه‌ی دیگه از داستان، اون پاش رو به زمین می‌کوبه و بعد به هزاران تکه تبدیل می‌شه.

این حتی از پرت شدن از پنجره هم مضحک‌تره. آخه آدم که متلاشی نمی‌شه. آدم‌ها از گوشت و خون و محکم به هم چسبیدن. متلاشی شدن، از آدما بر نمی‌آد.

پس بعد از این که دختره اسم رامپلِستیلِتسکین رو حدس می‌زنه واقعاً چه اتفاقی می‌افته؟ توی اون نسخه‌ی واقعی و شوم افسانه‌ی گریم چه اتفاقی می‌افته؟ پاش رو اون قدر محکم به زمین می‌کوبه که پاش حدود نود سانتیمتر توی زمین فرو می‌ره. بعد، اون یکی پاش رو می‌گیره و اون قدر محکم می‌کشه که خودش رو از وسط به دو نیم تقسیم می‌کنه.

که باید پذیرفت خیلی مخوف، منجر کننده و منحوسه. و البته فوق‌العاده‌ست. این قصه‌ای هم که می‌خوام براتون تعریف کنم همین جوریه.

هم مال برادران گریمه، هم شومه.

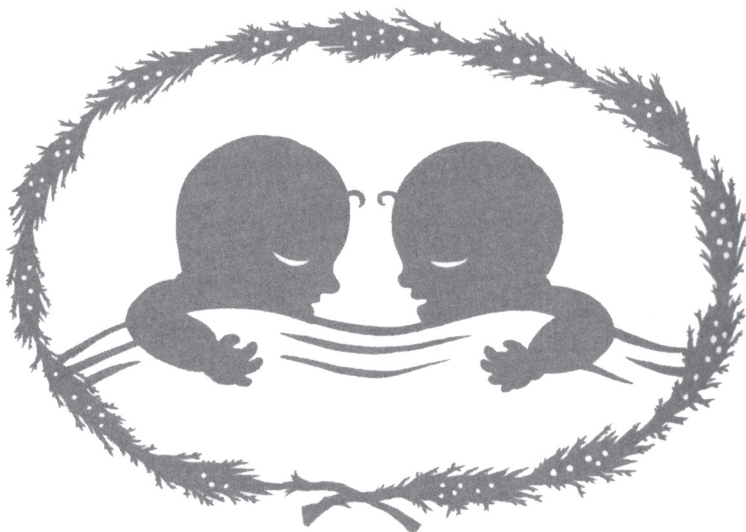
در واقع شوم‌ترین افسانه‌ی گریمه که تا حالا شنیدم.

و دارم با شما در میون می‌ذارم.

بله، قابلتون رو نداره.

يوريندا و يورينگل





یکی بود، یکی نبود. در روزگاری که قصه‌های پریان واقعاً اتفاق می‌افتادند مردی با همسرش زندگی می‌کرد. آن‌ها زوج خوشبختی بودند چون هر چیزی را که قلبشان آرزو داشت در اختیار داشتند. آن‌ها یک خانه‌ی کوچک و یک باغ کوچک و وسط باغشان یک درخت سرو کوهی قشنگ و کوچک داشتند. بله، آن‌ها هر چیزی را که قلبشان آرزو داشت، در اختیار داشتند. همه چیز، به جز بچه. این زوج بیش از هر چیز دیگری، بیشتر از خانه و باغ و درختشان، یک بچه می‌خواستند. اما بچه نداشتند.

روزی از روزهای زمستان، همسر مرد در باغ، زیر درخت سرو کوهی ایستاده بود. این درخت، نوعی کاج قشنگ است که برگ‌های سوزنی و تیره‌ی آن تقریباً آبی‌رنگ‌اند و میوه‌های گرد و قرمز کوچکش شبیه قطره‌های خون هستند. او داشت با چاقو پوست سیبی را می‌کند که دستش لغزید و خودش را زخمی کرد. یک قطره از خون او بر زمین پوشیده از برف افتاد. او به